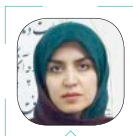




## روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

# قاتل کیست؟



سمیه سادات  
حسینی

نویسنده

«وسط جاده، پسرک باصدای بلند گفت:  
«لعنت به جاده!»

فکر کردم یاد ترانه‌های کلاسیک  
عاشقانه بیست‌سی سال پیش کرده و  
خواستم ادامه شعر را بخوانم که ادامه  
داد: «باز اینترنت رفت! داشتم سرچ  
می‌کردم.»

توهومات نوستالژیک دهه شصتی را  
ریختم دورو به‌خاطر آوردم که با یک دهه‌هشتادی نسل اینترنت  
و تکنولوژی‌های روز دنیا طرفم.

گفتم: «حالا بذار کنار اون گوشی رو! وسط جاده، چی سرچ می‌کردی؟  
جاده رو ببین، خیلی قشنگه.»

گفت: «نمی‌شه. تحقیق ادبیات رو یادم رفته بنویسم، دارم سرچ  
می‌کنم یه چیزی پیدا کنم سرهم‌کنم زود بفرستم برای معلمش.»  
گوشی خودم رو درآوردم و نگاهی به اینترنتش انداختم. من هم  
اینترنت نداشتم. پرسیدم: «حالا چی داشتی سرچ می‌کردی؟»  
گفت: «خلاصه یه رمان ایرانی رو می‌خواستم پیدا کنم، معلم گفته  
یکی از شخصیت‌های فرعی رو انتخاب کنیم. بعد فقط داستان  
و زندگینامه همون شخصیت رو از داستان کلی کتاب جدا کنیم  
توی دو سه تا پاراگراف بنویسیم. منم اصلا حوصله رمانش رو  
نداشتم. دارم دنبال خلاصه داستانش می‌گردم ببینم همچین  
کاری می‌شه کرد یا نه؟»

گفتم: «چه کار بحالی. منم یه‌بار سر کلاس‌های دبستان که  
داشتم، شبیه این کار رو کردم. البته خیلی ساده‌تر و در حد  
یه جور تفریح.»

خب مشخص است بچه‌ها خیلی حوصله نداشتند گوش کنند  
ببینند من سال‌ها قبل سر کلاسی پر از بچه‌های دبستانی چه  
بازی‌ای با آنها کرده‌ام. انصافا هم موضوع جذابی برای دیگران  
نیست اما چون همان زمان خودم خیلی از آن برنامه لذت برده بودم،  
بی‌توجه به بی‌توجهی‌شان، انگار که بخوام خاطراتم را مرور کنم،  
ادامه دادم: «سرکلاس برایشون سه‌چهار صفحه‌ای از یه کتاب داستان  
می‌خواندم، بعد بازی شروع می‌شد. باید موضوع اصلی داستان رو  
حدس می‌زدن، بعد حدس می‌زدن داستان از کجا شروع شده. بعد  
نسبت‌های شخصیت‌ها رو حدس می‌زدن و نوع شخصیت‌شونو.  
بعدم آخر قصه هر شخصیت رو حدس می‌زدن. بعد من کل خلاصه  
داستان و اون سؤال‌ها درباره شخصیت‌ها رو جواب می‌دادم و  
صحبت می‌کردیم که کدام جواب‌هاشون اشتباه از آب دراومده.  
خیلی جالب بود. هر دفعه این بازی رو با کتاب‌های متفاوت  
تکرار می‌کردیم، حدس‌هاشون دقیق‌تر و درست‌تر می‌شد. یاد  
می‌گرفتن برای این‌که بتونن دقیق‌تر حدس بزنن، باید به چه

چیزهایی توجه کنن که حدس‌شون درست‌تر از آب دربیاد.»  
پسرک بابی خیالی جواب داد: «خب این بامزه بوده. بالاخره یه‌کم  
تفریح و سرگرمی‌ام داره.»

گفتم: «مامان جان می‌خواهی یه توجهی به سن و سال و مقطع  
تحصیلی‌ات بکن پسر! انگار شما آخرای دبیرستانی‌ها! اونا یه  
گروه بچه ده‌ساله کوچولو بودن.»

پسرک گفت: «خب حالا برای ما هم یه‌بار سرکلاس از همین  
مسخره‌بازی‌ا درمی‌آوردن دیگه. معلم خلاصه کل داستانو تعریف  
می‌کرد، ما شخصیت‌فرعی‌هاش رو سوا می‌کردیم.»

پرسیدم: «حالا معلم بهتون گفته برای چی چنین چیزی خواسته؟»  
پسرک شانه بالا انداخت که یعنی: «نچ!»

گفتم: «چون درس ادبیاته، حتما منظورش هم چیزی درباره ادبیات  
بوده. مثلا این‌که هر شخصیت باید داستان خودش رو داشته  
باشه و پیشینه و نقشش توی داستان اصلی معلوم باشه.»  
بالاخره توجه دخترک جلب شد. گفت: «خب درس تو که با اون  
بچه‌ها ادبیات نبود. تو چرا چنین کاری می‌کردی؟»

گفتم: «خب درس من تفکر و خلاقیت بود دیگه. می‌خواستم از  
هر راهی وادارشون کنم فکر کنن. این بازی‌ام مثل بقیه کارایی  
که اون سال کردیم، وادارشون می‌کرد به کلمه‌ها و جمله‌هایی  
که برایشون از روی کتاب می‌خواندم، فکر کنن و تحلیلش کنن تا  
بتونن جواب سؤالای منو پیدا کنن.»

دخترک گفت: «آره. جالبه. با منم بازی کن ببینم چه جوری  
جواب می‌دم.»

پسرک گفت: «کاری نداره که. درباره آدمای واقعی هم همین‌طوری  
دیگه. یه چیزهای مختصری ازشون می‌دونیم، ولی بقیه زندگی و  
شخصیت‌شونو حدس می‌زنیم دیگه. هر روز داریم همین بازی‌رو  
می‌کنیم دیگه. معمولا هم حدسامون درست از آب درمیاد.»

گفتم: «آها! دست گذاشتی روی اون نکته اصلی. کلیشه معروف  
قضاوت‌نکن رو شنیدی؟ اینم همونه. اتفاقا یادمه آخرای بازی  
یکی از بچه‌ها گفت خانوم حالا چرا ما حدس بزنیم. بریم تا آخر  
کتابو بخونیم، جواب این سؤال معلوم می‌شه دیگه. بهش گفتم  
می‌خوام خودتون هم متوجه بشین که تا وقتی همه داستانو  
نمی‌دونین، حدس‌زدن چقدر کار سخت و بی‌فایده‌ایه.»

دخترک که دیگر کاملا اشتیاقش برانگیخته شده بود، گفت:  
«حالا بیا الان من و داداشی رو امتحان کن. می‌خوام ببینم من  
چطور حدس می‌زنم.»

دقیقا دو کتاب مناسب در ذهن داشتم برای این امتحان. کافی  
بودده صفحه‌ها از اواسط یکی از دو کتاب «ده سرخیوست کوچولو»  
یا «قتل راجر اکروید» نوشته آگاتا کریستی را برایشان بفرستم و  
پپرسم: «قاتل کیه؟!»



## چنین حکایت کنند

## این اشتر بلای من است



زینب مرتضایی فرد

نویسنده

«فیه مافیه را شاگردان مولانا ز  
میان حرف‌هایش جمع‌آوری  
کرده و به نثری روان و ساده به  
نگارش درآورده‌اند. شاید بتوان  
گفت کتاب را می‌شود به قول ما  
امروزی‌ها ماحصل مجموعه  
سخنرانی‌های مولانا دانست و از  
این‌رو هم متن کتاب بسیار  
ساده‌تر است، آنچه مولانا در مثنوی و غزلیات شمس آن  
را با زبان خود بیان می‌کند. بهتر است این‌طور بگوییم که  
فیه مافیه یا مقالات مولانا، کتابی است با موضوع نقد و  
تفسیر عرفانی و دربردارنده یادداشت‌هایی که در طول  
۳۰ سال از سخنان مولانا در مجالس فراهم جمع‌آوری شده  
است. این سخنان توسط مریدان مولانا نوشته و عموما  
درومایه‌ای از مطالب عرفانی دینی و اخلاقی دارد.

فیه مافیه، مکتوبات (مکاتیب) و مجالس سبعة سه اثر  
منثور (به نثر نوشته شده) مولوی هستند. اما از میان  
این سه اثر مکتوبات به قلم خود مولوی است و دو کتاب  
دیگر همان حکایتی را دارند که در سطور اول گفتیم؛ یعنی  
شاگردان و پیروانش زحمت جمع‌آوری‌اش را کشیده‌اند.  
فیه مافیه، کتابی است که تدوین آن بعد از مرگ مولوی  
انجام گرفته و نامی هم که بر آن گذاشته شده، انتخاب  
خود مولوی نیست. از همین رو در نسخه‌های قدیم گاه  
آن را الاسرار الجلیله و گاه فیه مافیه نامیده‌اند. حکایت  
ظریفی در کتاب هست که در آن مولانا قصد داشته نشان  
دهد تن آدمیزاد مانند اسب و مرکب است و این جهان  
هم آخور اوست. اگر آدمیزاد درگیر مادیات شود تنش  
را سرگرم خوردن و چریدن در این آخور کند، اسیر تن و  
خواهش‌های آن می‌شود و درک معنوی جهان برایش  
اتفاقی نشدنی خواهد بود.

او برای رساندن مخاطب خود به این نتیجه حکایت زیر  
رانقل می‌کند:

«همچنان که مجنون قصد دیار لیلی کرد، اشتر آن طرف  
می‌راند تا هوش با او بود. (منظور راندن به سمت خانه لیلی  
است) چون لحظه‌ای مستغرق لیلی می‌گشت و خود را و  
اشتر را فراموش می‌کرد، اشتر را درده بچه‌ای بود، فرصت  
می‌یافت باز می‌گشت و به ده می‌رسید! چون مجنون به  
خود می‌آمد دو روزه راه بازگشته بود. همچنین سه ماه در  
راه بماند. عاقبت افغان کرد که «این اشتر بلای من است،  
از اشتر فرو جست و روان شد.»

بخش آغازین این حکایت را حالا و بعد از خواندن ماجرای  
مجنون و شترش با هم مرور می‌کنیم که این بخش جان  
کلام مولانا را در خود دارد:

«مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی... حق تعالی  
می‌فرماید که من شما را و اوقات و انفاس شما را و اموال  
و روزگار شما را خریدم که اگر به من صرف رود و به من  
دهید بهای آن بهشت جاودانی است. قیمت تو پیش  
من این است. اگر تو خود را به دوزخ فروشی ظلم برخورد  
کرده باشی همچنان که آن مرد کارد صد دیناری را بر دیوار  
زد و بر او کوزه‌ای یا کدویی آویخت...»

ریاست محترم اداره ثبت اسناد و املاک منطقه غرب اصفهان

احتراما بازگشت به نامه شماره ۱۳۹۹/۵/۲۰ مورخ ۱۳۹۹/۵/۲۰ راجع به آگهی فقدان سند مالکیت ملک به  
پلاک ثبتی ۴۶/۲۸۴۰ واقع در بخش ۱۴ ثبت اصفهان که به این  
اسناد واصل گردیده است و در این مقطع این ستاد اعتراضی ندارد.  
ضمنا نامه بدون مهر برجسته فاقد ارزش می باشد.